

به نام خدای مهربان



این اثر توسط داوران و کارشناسان دبیرخانه‌ی سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی دفتر تکنولوژی آموزشی و کمک‌آموزشی آموزش و پرورش، مناسب و مرتبط با برنامه‌های درسی آموزش و پرورش دانسته شده است.



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه‌ی پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۳
www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com



تاجر ونیزی

ویلیام شکسپیر

مترجم: فرزانه کریمی

طرح روی جلد: کیانوش غریب‌پور

مدیر هنری: حسین نیلچیان

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۶۷

چاپ دوم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۸۵-۰

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۹۹-۲

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

قیمت: + + + تومان

سرشناسه: متیوز، اندرو، ۱۹۴۸ - م. Matthews, Andrew
عنوان و نام پدیدآور: تاجر ونیزی / بازنویسی از اندرو متیوز؛ تصویرگر تونی راس؛ مترجم فرزانه کریمی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۶۴ ص: مصور.

فروست: داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۸۵-۰؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۹۹-۲؛ ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۸۵-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: 2009, The merchant of Venice : a Shakespeare story.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.

شناسه افزوده: راس، تونی، ۱۹۳۸ - م.، تصویرگر Ross, Tony

شناسه افزوده: کریمی، فرزانه، ۱۳۴۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: شکسپیر، ویلیام، ۱۶۱۶ - ۱۵۶۴ م. تاجر ونیزی

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۲۸۲۴۰

فهرست

- ۴ گروه بازیگران
- ۷ تاجر ونیزی
- ۶۰ عشق، نفرت و بخشش در تاجر ونیزی
- ۶۲ شکسپیر و تئاتر گلوب



گروه بازیگران



شاهزاده‌ی آراگون
خواستگار پورشیا



شایلاک
رباخوار ونیزی



بسانیو
دوست جوان آنتونیو،
عاشق پورشیا



آنتونیو
تاجر ونیزی



دوک ونیزی
قاضی دادگاه آنتونیو



شاهزاده‌ی مراکش
خواستگار پورشیا



نریسا
خدمتکار پورشیا



پورشیا
اشراف‌زاده‌ای از بلمونت،
عاشق بسانیو

صحنه
ونیز قرن شانزدهم

تاجر ونیزی



با تو می خرم، با تو می فروشم،
با تو راه می روم و هر کار دیگری؛
اما نه با تو می خورم،
نه با تو می نوشم
و نه با تو دعا می کنم.

شایلاک؛ پرده‌ی اول، صحنه‌ی سوم

بعد از ظهر بود. دو مرد روی پلی، بر فراز یکی
از آبراه‌های شهر ونیز ایستاده بودند. مرد پیرتر،
آنتونیو، تاجری موفق بود. آن یکی دوستش، بسانیو

آنتونیو وسط حرف او پرید و گفت: «و تو عاشقش
شدی؟»

بسانیو سرخ شد و اعتراف کرد: «از آن موقع تا
حالا، یک لحظه هم از ذهنم بیرون نرفته. دو روز
پیش باخبر شدم که پدرش مرده و همه‌ی ثروتش
را برای او گذاشته. حالا او یکی از ثروتمندترین
زن‌های ایتالیاست.»



بود. آنتونیو شایعه‌ای شرم‌آور را برای بسانیو تعریف
کرده بود، اما به نظر نمی‌آمد که این حرف‌ها برای
دوستش جالب باشد.

آنتونیو گفت: «چی شده، بسانیو؟ تو یک کلمه هم
با من حرف نمی‌زنی.»

بسانیو به آبراهه‌ی زیر پایشان چشم دوخت و
گفت: «سال گذشته به شهر بلمونت رفته بودم.
آن‌جا با مردی شام خوردم که دختر زیبایی به اسم
پورشیا داشت. او دختر عاقل و باهوشی بود.»



آنتونیو پرسید: «برای این که سر و وضعت آن قدر خوب بشود که بتوانی دل پورثیا را ببری، چقدر پول احتیاج داری؟»



بسائیو جواب داد:

«سه هزار سکه.»

آنتونیو صدایش را

پایین آورد تا کسی

حرف‌هایش را نشنود

و گفت: «اگر این پول

را داشتیم، حتماً به تو

قرض می‌دادم، اما در

این لحظه سیصد سکه

هم ندارم چه برسد به

سه هزار سکه! همه‌ی ثروت من سرمایه‌ای است

که الان با چهار کشتی دارد دور دنیا می‌چرخد.

وقتی آن کشتی‌ها به ونیز برگردند، دوباره مرد

ثروتمندی می‌شوم، اما تا آن موقع...»

آنتونیو ضربه‌ی دوستانه‌ای به پشت بسائیو زد و خیلی جدی گفت: «پس برو به بلمونت و از او خواستگاری کن!»



بسائیو با لحنی گرفته گفت: «الان خواستگارهای

ثروتمند، دسته‌دسته آن‌جا می‌روند تا به پورثیا

پیشنهاد ازدواج بدهند، حتی شاهزاده‌های کشورهای

بیگانه! این طوری من در برابر آن‌ها چه شانسی

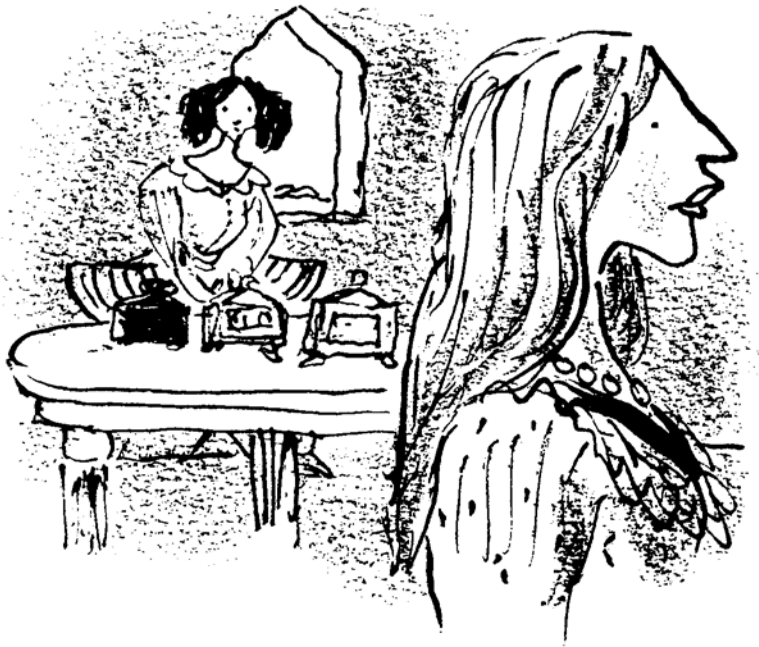
دارم؟ من حتی نمی‌توانم یک لباس نو بخرم!»

بسائیو با ناامیدی فریاد زد: «پس نمی‌توانی
کمکم کنی؟»

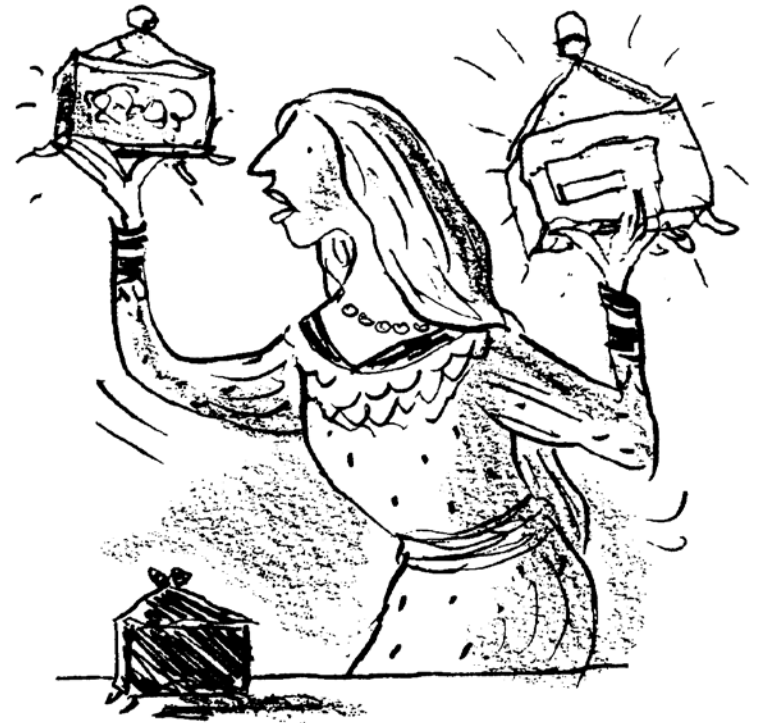


آنتونیو گفت: «اعتبار من هنوز خیلی زیاد است. تو
یکی را پیدا کن که سه هزار سکه بهت قرض بدهد
تا من هم بیایم و برای بازپرداخت پول، خودم پای
قرارداد را امضا کنم.»
بسائیو با خوشحالی گفت: «تو بهترین دوستی
هستی که آدم می‌تواند داشته باشد!»

همان موقع که بسائیو و آنتونیو روی پل ونیز با هم
حرف می‌زدند، پورشیای دوست‌داشتنی در بلمونت،
در اتاقی پر از وسایل مجلل و گران‌قیمت، این طرف
و آن طرف می‌رفت. خدمتکارش، نریسا، هم روی
صندلی‌ای در گوشه‌ی اتاق نشسته بود و او را تماشا
می‌کرد. وسط اتاق، میزی از چوب بلوط بود که
سه صندوقچه روی آن دیده می‌شد، یکی از جنس
طلا، دیگری از نقره، و سومی از سرب.



ناگهان پورثیا از این طرف و آن طرف رفتن دست کشید، پایش را به زمین کوبید و با خشم گفت: «این عادلانه نیست! من زن تحصیل کرده و باهوشی هستم، اما نمی‌توانم همسرم را خودم انتخاب کنم؟ او، نه! مردی که با من ازدواج می‌کند باید یکی از این صندوقچه‌های احمقانه را انتخاب کند. اگر صندوقچه‌ی درست را بردارد، مجبورم که همسرش بشوم.»



نریسا گفت: «این یکی از شرط‌های وصیت‌نامه‌ی پدرتان است، خانم. اگر با این شرط موافقت نکنید، از ارث محروم می‌شوید.» و نگاهش به دوردست‌ها رفت.



«می‌دانم که اگر با من بود، چه کسی را باید به همسری شما انتخاب می‌کردم.» پورثیا پرسید: «چه کسی را؟»

نریسا با لحن دوستانه‌ای گفت: «آن نجیب‌زاده‌ی ونیزی که تابستان گذشته به مهمانی شام آمده بود.»